دو ترکیب کمیاب در شاهنامه

(«کلاه عادی» و «زشت‌کام»)

اکبر نحوی (دانشگاه شیراز)

۱. کلاهِ عادی

در مجلهٔ فرهنگ‌نویسی (شمارهٔ ۴، بهمن ۱۳۹۰، ص ۱۳۳ـ۱۴۵) دکتر سجاد آیدنلو دربارهٔ معنی چهار ترکیب موجود در شاهنامه، که از فرهنگ‌ها فوت شده‌است، بحث کرده‌اند. ازجملهٔ آن‌ها «کلاه عادی» است در این دو بیت:

ابا گنجتان نیز چندان سپاه زره‌های رومی و **عادی‌کلاه**

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۸، ص ۱۱۳، بیت ۱۴۸۰)

بشد گردیه تا به نزدیک شاه زره خواست از ترک و **عادی‌کلاه**

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۸، ص ۲۳۱، بیت ۳۰۴۳)

به نظر ایشان

> «عادی» در داستان عامیانه و نقّالی به معنای «پهلوان»، «دلاور»، «بلندبالا»، و «پرتوان» به‌کار رفته‌است (آیدنلو ۱۳۹۰، ص ۱۳۸).

بنابراین «کلاه عادی» به معنی «مغفر بزرگ، شکوهمند و پهلوانانه» است.

عادی به معنی مذکور درست است، هرچند باید آن را کامل‌تر کرد، ولی معنای پیشنهادشده برای «کلاه عادی» به نظر درست نمی‌آید. در فرهنگ‌ها، یکی از معنی‌های «عادی» را «منسوب به قوم عاد» نوشته‌اند. در قرآن از این قوم و هودِ پیامبر که در عصر

آنان می‌زیست، یاد شده‌است (فصّلت / ۱۵). مفسران و نویسندگان داستان‌های پیامبران دربارهٔ عادیان داستان‌هایی را آورده‌اند که موجب پیدایش طیفی از معنی‌های مختلف پیرامون این واژه شده‌است. ازاین‌رو، برخی از معنی‌های مهم «عادی» و ترکیب‌هایی از آن را، که در متن‌های روایی و قصه‌های عامیانهٔ فارسی کاربرد فراوان دارند، در کنار نقلِ بخش‌هایی از آن داستان‌ها، بررسی می‌کنیم.

عادیان قومی از عرب‌های عربستان بودند که به بلندبالایی و درشتی اندام وصف شده‌اند: «بعضی از ایشان را صد گز بالا بودی و بعضی را شصت گز» (پوشنجی ۱۳۸۴، ص ۱۳۸) و در زورمندی چنان بودند که «پای بر زمین خاره زدندی، تا به زانو فروبردندی... دست به سنگ خاره زدندی در سنگ سولاخ کردندی» (سورآبادی ۱۳۶۵، ص ۳۸۵)، کم‌وبیش هزار سال می‌زیستند و «دیگر آدمیان را که ضعیف‌تر بودی به سخره گرفتندی و چون به مجلس لهو بنشستندی ایشان را به بندگی به پیش خود به پای کردندی» (همو، همان‌جا). به این جهت در داستان‌های ایرانی، پهلوانان زورمند و بایال‌وکوپالی که رنگی از ستمگری و ناجوانمردی در کردارشان دیده می‌شد، «عادی»، «عادی‌نژاد» و «عادی‌نهاد» می‌گفتند:

گفت: بیا ای عادی که نیکت یافتم! این بگفت و عمود خود را حوالهٔ او کرد (طرطوسی ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۳۵۶).

مردی دید عادی، بلندبالا، فراخ‌آواز، سطبرگردن... (همو، ج ۲، ص ۵۳۴؛ نیز ← بیغمی ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۴۱؛ طومار نقالی شاهنامه ۱۳۹۱، ص ۲۳۴ و ۴۴۹).

***

در ابخاز گردی‌ست[1] **عادی‌نژاد** — که از رزم رستم نیارد به یاد

(نظامی ۱۳۴۳، ص ۲۷۳)

یکی جادوی عادی تیره‌کام — که خواندندی او را همه قهقهام

(سام‌نامه ۱۳۱۹، ج ۲، ص ۱۳۱)

سپاه فراوان درآمد به جنگ — همه عادی بدگهر، تیزچنگ

(همان، ج ۲، ص ۲۴۲)

---

۱. متن: کردیست؛ مرحوم دکتر ثروتیان (۱۳۷۹، ج ۳، ص ۹۰۹) نیز «کُردیست» خوانده و بر آن است که چون مادها در نواحی غربی ایران می‌زیستند و کردها هم بازماندگان آن قوم هستند؛ پس «عادی‌نژاد» غلط و «مادی‌نژاد» درست است.

در نوبتی دشمنانِ سام او را «عادی‌نهاد» خوانده‌اند، زیرا ژند، برادر مکوکال دیو را کشته بود:

درآمد یکی گُرد **عادی‌نهاد** که دوران ندارد چنان گُرد یاد

(همان، ج ۱، ص ۱۱۵)

بنابراین هیچ‌گاه به پهلوانانِ جوانمرد و نیکوکردار «عادی» نمی‌گفتند.

عادیان از اقوام قدیم عربَ و به قول نسب‌شناسان، از اعراب بائده بودند که بنابر روایات سنتی ۸۰۰ سال پس از طوفان نوح می‌زیستند (بخاری ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۳۰۵). ازاین‌رو، در نوشته‌های عربی به هر چیز باستانی و دیرینه «عادی» می‌گویند. جوهری (۱۴۰۷، ج ۲، ص ۵۱۴) می‌گوید: «... و شیءٌ عادی، اَی: قدیمٌ، کانّه منسوبٌ الی عادٍ» و نویری (۱۴۲۴، ج ۱، ص ۳۴۱) دربارهٔ ارگ بم می‌گوید: «و بقریهِ من قُری کرمان، حصنٌ عادی...». در داستان‌های فارسی نیز نزدیک به همین معنی به‌کار رفته و تاآنجاکه نگارنده به مواردی از آن بازخورده‌است همیشه در معنی «کهنسال» و صفتی برای درخت به‌کار رفته‌است:

در این میان شیر بدان نزدیکی در بُنِ **درختِ عادی** خفته بود (سجاسی ۱۳۶۸، ص ۲۵۹)؛

خرس بر آن **درختِ عادی** دوید و بر سر شاخی محکم بنشست (همو، ص ۲۶۱)؛

اما تقدیر... چنان بود که **درختی عادی** در غایت بزرگی در شیب بود (بیغمی ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۸۲)؛

و در برابر **درختِ چنارِ عادی** دید خود را، بدان شاخِ درخت گرفت (طومار نقالی ۱۳۹۱، ص ۷۴۱).

اما در ترکیب «عادی‌کلاه»، چنان‌که از ظاهر کلام پیداست، «عادی» در معنی «نیکو»، «مرغوب» و «استوار» به‌کار رفته‌است. چنین می‌نماید که «عادی»، در این معنی، از معنیِ «دیرینه» و «کهنسال» تحول یافته باشد، زیرا در فرهنگ بشری هر چیز کهنسال و عتیق، از اعتبار و ارزش ویژه برخوردار می‌شده و می‌شود. پشتیبان این نظر بیت‌هایی از شاهنامه است که در آن‌ها کهن نیز به معنی مرغوب و نیکو به‌کار رفته و شاید این معنی برای کهن زیر تأثیر عادی در معنی اخیر آن پدید آمده باشد:

بر آتش مر این چوب را راست کن نگه کن یکی نغز **پیکان، کهن**

بنه پرّ و پیکان بر او برنشان نمودم تو را از گزندش نشان

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۵، ص ۴۰۳، بیت ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳)

نه هنگام راز است و روز سخن بتازید با **تیغ‌های کهن**

(همو، ج ۷، ص ۵۳۹، بیت ۸۸۸)

به نظر نمی‌آید که «تیغ و پیکان کهن» را در بیت‌های فوق جز به معنی «تیغ و پیکان نیکو و مرغوب و استوار» بتوان معنی کرد. دکتر آیدنلو نمونه‌هایی از کاربرد «خودِ عادی» را در داستان‌های فارسی به‌دست داده‌است و این هم مواردی دیگر:

سواری چون مناری سیاه... **خودی عادی** بر سر نهاده بود از فولاد (طرطوسی ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۲۷۸)؛

سواری می‌آمد... چون کوه آهن، **خودی عادی** بر سر نهاده (همو، ج ۳، ص ۵۴۰).

در عبارت زیر «عادی» جانشین موصوف خود شده‌است:

عزمِ غزو درست کردم و از هرات قصد بُست کردم، یمانی[1] برمیان، و عقیلی[2] در زیر ران، داودی[3] در بر و **عادی** بر سر و کمند تابدار در بازو...

(حمیدی ۱۳۶۵، ص ۴۰؛ نیز ← زرکوب شیرازی ۱۳۹۰، ص ۱۲۸)

۲. زشت‌کام

هنگامی که اشتاد به دیدار خسروپرویز در زندان می‌رود، خسرو

به اشتاد گفت: آنچ[4] داری پیام از آن بی‌منش کودک **زشت‌کام**

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۸، ص ۳۳۱، بیت ۱۰۲)

بنابر تذکر دکتر خالقی «زشت‌کام» ضبط دست‌نویس لندن (۶۷۵ هجری) است و چهارده دست‌نویس دیگر، «زشت‌نام» دارند. «زشت‌کام» به‌ظاهر در معنی «بدخو» و «بدسیرت» به‌کار رفته و مراد از کودک «زشت‌کام» شیرویه است که در این هنگام بر پدر خود شوریده و او را به زندان انداخته‌است. در این بیت بی‌گمان «زشت‌کام» درست

---

۱. شمشیر یمانی (← لازار ۱۳۶۱، ص ۱۶۶).

۲. اسب عقیلی‌نژاد (← طرطوسی ۲۵۳۶، ج ۲، ص ۱۲۴؛ همو ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۵۴۱؛ ظهیری ۱۳۶۲، ص ۲۵۱؛ زرکوب شیرازی ۱۳۹۰، ص ۱۵۶).

۳. زرهِ داودی (← بیغمی ۱۳۸۸، ص ۷۴ و ۲۶۴؛ طرطوسی ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۲۹۰؛ ج ۳ ص ۳۹۹ و ۵۱۸؛ آوی ۱۳۲۸، ص ۵۳؛ زرکوب شیرازی ۱۳۹۰، ص ۱۲۸).

۴. چنین است، دیگر دست‌نویس‌ها: آنچه. این واژه در اینجا معنای مناسبی ندارد و گویا محرّف «هان، چه» باشد که در پی خطای شنیداری کاتبان پدید آمده‌است.

است و تحریف آن به «زشت‌نام» نتیجهٔ تفنن کاتبان در کتابت حرف «ک» است و این مطلب نیازمند توضیحی است:

حرفِ «ک» در خط قدیم عربی بسیار شبیهِ حرفِ «ط» نوشته می‌شد[1] و پس از آنکه املای آن در خط نَسخ به شکل امروزی درآمد، کاتبان در نگارش سرکش آن به ذوق و سلیقهٔ خود عمل می‌کردند. گروهی سرکش را کمی پایین‌تر از نوک خط عمود کاف (ـَک) و برخی آن را به شکل کاف خمیده بر بالای خط عمود (ـُک) و بعضی در پشت آن (ـٌک) می‌نوشتند و این کاف خمیده است که پس از رواج صنعت چاپ سربی به شکل همزه درآمد و بر پشت کاف نشست (ك). اما چیز شگفت آنکه برخی کاتبان به‌کلی از گذاشتن سرکش خودداری می‌کردند. نگارنده ورق‌هایی پریشان از کلیات سعدی را دیده‌است که گویا در قرن هشتم کتابت شده و کاتب در سراسر متن از گذاردن سرکشِ ک / گ خودداری کرده‌است. برای مثال، «کتاب» و «گران» را، «لتاب» و «لران» نوشته‌است (نیز ← بشری ۱۳۸۵، ص ۱۳۱). اینک روشن می‌شود که چرا کلمهٔ «کام» در چهارده دست‌نویس شاهنامه به «نام» تحریف شده‌است. بعضی کاتبان «کام» را بدون سرکش نوشته‌اند و دیگر کاتبان آن را «نام» خوانده و نقطه‌گذاری کرده‌اند، به‌ویژه که در این ترکیب «زشت‌نام» هم تا حدی می‌تواند مفید معنی باشد و نسخه‌بردار متوجه بدخوانی خود نشود. همچنین است در ترکیب «گسترده‌کام» که گاهی به «گسترده‌نام» تحریف شده‌است، برای نمونه:

یکی پهلوان بُد تجانو به نام به مردی **بگسترده** در هند **نام**

(فرامرزنامه ۱۳۲۴، ص ۱۷۲)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، قافیه تکرار شده، حال آنکه بی‌گمان گوینده گفته بوده‌است:

به مردی بگسترده در هند کام

باز در همین منظومه:

بدو گفت کای گُرد **گسترده‌نام** درودت ز خورشید و ماه تمام

(همان، ص ۲۴۸)

و صورت درست آن نیز در این منظومه دیده می‌شود:

---

۱. ضبط دوگانهٔ «نخستین فطرت / فکرت» در دیباچهٔ شاهنامه از این مسئله سرچشمه گرفته‌است.

به مردی ز گیتی برآورده نام　　دلیر و سرافراز و **گسترده‌کام**

(همان، ص ۱۸۲)

شنیدم که این مردمان را به نام　　بزرگان و دارای **گسترده‌کام**

(همان، ص ۳۳۵)

«گسترده‌کام» از ترکیب‌های شاهنامه است و گویندهٔ فرامرزنامه در به‌کارگیری آن تحت تأثیر شاهنامه بوده‌است. در بعضی از دست‌نویس‌های شاهنامه نیز گاهی به «گسترده‌نام» تحریف شده‌است (← ج ۸، ص ۴۵۰، بیت ۴۴۶ حاشیه).

گفتنی است که برخی کاتبان در نگارش «کام» یا واژه‌هایی مانند آن، برای اینکه اشتباهی پیش نیاید زبانهٔ بخش پایین «ک» (ﻠ) را به «ا» می‌چسباندند (ﻠا) (برای مشاهدهٔ شیوه‌های گوناگون کتابت ک / گ ← متینی ۱۳۸۶ـ۱۳۸۷، ص ۱۰۰؛ افشار، ۱۳۸۶ـ۱۳۸۷، ص ۴۲۶، سطرهای ۱ تا ۶ تصویر؛ فامی ۱۳۸۷، ص ۸۷، سطر ۸).

اکنون این پرسش پیش می‌آید که اگر در چهارده نسخهٔ شاهنامه «زشت‌کام» به «زشت‌نام» تحریف شده، آیا این تحریف به دیگر بیت‌های شاهنامه راه نیافته‌است؟ به گمان بنده دستِ‌کم یک بار دیگر این ترکیب در شاهنامه تحریف شده و این بار صورت نادرست آن به متن رفته‌است: در داستان شیرویه، خیانت‌کارانی که در زندانی شدن خسروپرویز دست داشته‌اند، از اینکه مبادا خسرو از زندان رهایی یابد و مزد خیانتشان را بدهد، نزد شیرویه می‌روند و از او می‌خواهند که هرچه زودتر کار خسرو را در زندان بسازد، اما

بترسید شیروی و ترسنده بود　　که در چنگ ایشان یکی بنده بود
چنین داد پاسخ که شیری به دام　　نیارد مگر مردم زشت‌نام

(ج ۸، ص ۳۵۹، بیت ۴۴۵ و ۴۴۶)

مصراع آخر در لغت‌نامه به شاهد «زشت‌نام» به گونه‌ای آمده که با جریان داستان (تقاضا برای کشتن خسروپرویز) بسیار سازگارتر است:

چنین داد پاسخ که شیری به دام　　نیازَرد جز مردم زشت‌نام

حال پرسش این است که آیا مردم «زشت‌نام» شیری را به دام می‌آورند (یا در دام آزار می‌دهند و می‌کشند) یا مردم «زشت‌کام» (= بدخو و بدسیرت)؟ خالقی مطلق متذکر شده‌است که دست‌نویس ل۲ (۸۹۱ هجری) داشته‌است:

نیارد مگر مردم **نیست‌کام**

بی‌گمان «نیست‌کام» محرّف «زشت‌کام» است. بنابراین می‌توان گفت که این ترکیب منحصر به دست‌نویس لندن (۶۷۵ هجری) نبوده و در برخی از دست‌نویس‌های دیگر شاهنامه هم به‌کار رفته بوده‌است.

«زشت‌کام» و «زشت‌کامی» در لغت‌نامهٔ دهخدا نیامده‌است، اما اگر در شاهدهای «زشت‌نام» و «زشت‌نامی» درنگ شود، روشن می‌شود که در برخی از آن‌ها، این دو، محرّف «زشت‌کام» و «زشت‌کامی» هستند و این تحریف به شاهنامه محدود نمانده‌است.

منابع:

آوی، حسین‌بن محمد (۱۳۲۸)، ترجمهٔ محاسن اصفهان، به اهتمام عباس اقبال، شرکت سهامی چاپ، تهران.

آیدنلو، سجاد (۱۳۹۰)، «چهار ترکیب فوت‌شده از فرهنگ‌ها در شاهنامه»، مجلهٔ فرهنگ‌نویسی، (ویژه‌نامهٔ نامهٔ فرهنگستان)، ج ۴، ص۱۳۳–۱۴۵.

افشار، ایرج (۱۳۸۶ ـ ۱۳۸۷) «پاره‌های ایران‌شناسی»، مجلهٔ نامهٔ بهارستان، جلد ۱۳ و ۱۴، ص ۴۲۵ ـ ۴۳۸.

بخاری، ابونصر (۱۳۸۶)، تاج‌القصص، با مقدمه و تصحیح علی آل‌داوود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

بشری، جواد (۱۳۸۵)، «بررسی یکی از کهن‌ترین نسخه‌های خطی غزلیاتی از حافظ»، مجلهٔ نامهٔ فرهنگستان، شمارهٔ ۲۰، ص ۱۲۴ ـ ۱۴۵.

بیغمی، محمدبن احمد (۱۳۸۱)، داراب‌نامه، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، علمی و فرهنگی، تهران.

بیغمی، محمدبن احمد (۱۳۸۸)، فیروزشاه‌نامه، به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری، چشمه، تهران.

پوشنجی، ابوالحسن (۱۳۸۴)، قصص‌الانبیا، ترجمهٔ محمدبن اسعد تستری، تصحیح عباس محمدزاده، دانشگاه فردوسی، مشهد.

ثروتیان، بهروز (۱۳۷۹)، «نقش الفبا در تصحیف و تصحیح متون فارسی»، کتاب و کتابخانه در تمدن اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد، ص ۹۰۱ ـ ۹۱۳.

جوهری (۱۴۰۷ هجری)، الصحاح، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، دارالعلم للملایین، بیروت.

حمیدی بلخی (۱۳۶۵)، مقامات حمیدی، به تصحیح رضا انزابی‌نژاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران.

زرکوب شیرازی (۱۳۹۰)، شیرازنامه، دانشنامهٔ فارس، شیراز.

سام‌نامه (۱۳۱۹)، تصحیح اردشیر بنشاهی، بمبئی.

سجاسی (۱۳۶۸)، فرائدالسلوک، تصحیح نورانی وصال و غلامرضا افراسیابی، پاژنگ، تهران.

سورآبادی، ابوبکر عتیق (۱۳۶۵)، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، خوارزمی، تهران.
طرطوسی، ابوبکر (۲۵۳۶)، داراب‌نامه، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
طرطوسی، ابوبکر (۱۳۸۰)، ابومسلم‌نامه، به اهتمام حسین اسماعیلی، معین، قطره و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران.
طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱)، مقدمه، ویرایش و توضیحات: سجاد آیدنلو، به‌نگار، تهران.
ظهیری سمرقندی (۱۳۶۲)، سندبادنامه، به اهتمام احمد آتش، فرزان، تهران.
فامی هروی، عبدالرحمن (۱۳۸۷)، تاریخ هرات، نسخه‌برگردان، با مقدمهٔ محمدحسین میرحسینی و محمدرضا ابویی مهریزی، میراث مکتوب، تهران.
فرامرزنامه (۱۳۲۴ هجری)، به دستیاری سروش تفتی، بمبئی.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
لازار، ژیلبر (۱۳۶۱)، اشعار پراکنده، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران.
متینی، جلال (۱۳۸۶ ـ ۱۳۸۷)، «رسم‌الخط نسخهٔ ختم‌الغرایب»، مجلهٔ نامهٔ بهارستان، جلد ۱۳ و ۱۴، ص ۹۵ ـ ۱۰۲.
نظامی گنجوی (۱۳۴۳)، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران.
نویری، شهاب‌الدین (۱۴۲۴)، نهایةالارب، تحقیق مفید قمیحه، دارالکتب العلمیه، بیروت.